



از مجموعه نمایشنامه‌های دانش آموزی

نمایشنامه عروسی

# هَر دَدا و دَدا



PN

۱۹۸۱

۳م۲ف /

۵۰ج

۲۰ن

پروین قائمی

نمایشنامه‌ی عروسی

## مهر خداوندی

از مجموعه نمایشنامه‌های دانش‌آموزی (۵)

ویژه گروه سنی (۸)

پروین قائمی





قائم‌المرورین ۱۳۳۲ -

نمایشنامه‌های عروسی مهر خداوندی: از مجموعه نمایشنامه‌های دانش‌آموزی ویژه گروه سنی (ه) / نویسنده پروین قائمی. -- تهران: وزارت آموزش و پرورش، مؤسسه فرهنگی منادی تربیت، ۱۳۸۲.

۲۴ ص. -- (... مجموعه‌ی نمایشنامه‌های عروسی: [ج ۵])

عنوان دیگر: مهر خداوندی.

۱. نمایشنامه عروسی فارسی -- قرن ۱۴.

الف. ایران. وزارت آموزش و پرورش. مؤسسه فرهنگی منادی تربیت. ب. عنوان.

ج. عنوان: مهر خداوندی. د. فروست.

۸۲/۶۲

ج. ۵

PN ۱۹۸۱/۲۳

۸۲ - ۲۶۹۳۸

کتابخانه ملی ایران

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا (فهرست‌نویسی پیش از انتشار).



مهر خداوندی

از مجموعه‌ی نمایشنامه‌های عروسی (۵)

نوشته‌ی: پروین قائمی

ویراستار: مرگان بنی‌هاشمی

ناشر: مؤسسه فرهنگی منادی تربیت

چاپ اول: پاییز ۱۳۸۲

شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه

حروفچینی و صفحه‌آرایی: واحد آماده‌سازی و چاپ مؤسسه فرهنگی منادی تربیت

لیتوگرافی: اسپادانا

چاپ و صحافی: گلبان

قیمت: ۱۷۰۰ ریال

ISBN 964-348-322-3

شابک ۳ - ۳۲۲ - ۳۴۸ - ۹۶۴

ISBN SET 964-348-317-7

شابک دوره ۷ - ۳۱۷ - ۳۴۸ - ۹۶۴

• مؤسسه فرهنگی منادی تربیت صرفاً ارائه «خدمات چاپ» اثر فوق را به عهده داشته است.

تهران، خیابان نجات‌اللہی، بعد از چهارراه سمیه، کوچه بیمه، شماره ۵۰

نمابر: ۸۸۹۴۲۹۰

تلفن: ۸۸۰۹۷۸۷ (ده خط)

PN  
1981  
۸۲/۶۲  
ج. ۵  
۲. ۵

## مقدمه

«فرستاده‌ی تو، ترجمان عقل و خرد توست و نوشته‌ات  
رساترین چیزی است که از جانب تو سخن می‌گوید.»

(علی علیه السلام - نهج البلاغه - فیض الاسلام حکمت - ص ۲۹۳)

قلمی که متکی به حق و عدل باشد، و جوهرش آزادی‌خواهی و  
باطل‌ستیزی، می‌تواند قوی‌تر از هر سلاحی باشد؛ و آن هنگام که  
در دست انسان‌های پاک و نواندیش به تصویری دیدنی بر روی  
صحنه تأثیر تبدیل شود، راه رسوخ بر قلب‌های مشتاق پرطپش را  
پیدا می‌کند.

فرصت مغتنمی دست داده است تا برای اولین بار یک  
مجموعه نمایشنامه در ۲۰ عنوان را برای گروه سنی «ه» (مقطع  
متوسطه) به چاپ و عرضه برسانیم. بی شک این شیوه نمایشی اگر

با دقت و ظرافت خاص خودش مورد توجه قرار گیرد، پاسخگوی بسیاری از خواسته‌ها و تمناهای دوران نوجوانی خواهد بود. تمام تلاش نویسندگان بر این بوده است تا حتی‌الامکان به موضوعاتی بپردازند تا به گونه‌ای مطلوب، مؤثر بر احوال دانش‌آموزان باشد و به تقویت این هنر نیمه فراموش شده در مدارس بیانجامد.

امید آن داریم تا این مجموعه مورد توجه و علاقه همه‌ی هنرمندان و هنردوستان نوجوان عزیز کشورمان قرار گیرد.

دفتر برنامه‌ریزی امور فرهنگی و مشاوره  
کارشناسی هنرهای نمایشی

### پیش‌گفتار

جمع‌آوری و تدوین نمایشنامه‌های این مجموعه، با هدف آشنا ساختن جوانان و نوجوانان علاقمند به هنر نمایش، با نمایش عروسکی، انجام گرفته است. متأسفانه نمایش عروسکی به عنوان نمایشی سرگرم‌کننده ویژه‌ی خردسالان، در اذهان مردم جای گرفته است. ما با آرایه متون نمایشی که قابلیت اجرای عروسکی دارند، قصد داریم تا با نگاهی دیگر به این هنر، کاربرد حقیقی آن را در جمع دانش‌آموزان مقطع متوسطه نشان دهیم.

توصیف کیفیت نمایش عروسکی در این اندک نمی‌گنجد. اما پنج تعریف، ضروری به نظر می‌رسد:

۱- عروسک: «عروسک پیکره‌ای بی‌جان است که ساخته می‌شود تا با کوشش انسان در مقابل تماشاگر به حرکت درآید. این کار

زمانی اتفاق می افتد که شخصی، تصویری از فرد یا جهان را بر آئینه کج و معوج تخیلات خود می بیند و به آن، شکل، صدا و حرکت می دهد. اولین نیاز یک عروسک آن است که به هر حال حرکت کند. برای خلق یک سرگرمی خوب، همیشه نیازی به پیکره‌ای زیبا نیست. «یک بازی دهنده‌ی ماهر می تواند دستمالی را بردارد و به آن زندگی بخشد.»<sup>۱</sup>

اشیاء دورریختنی خانه‌ی شما، مثل قوطی‌های کنسرو و نخ‌های جعبه شیرینی، مداد شکسته و... می توانند، تنها یا با هم، عروسک و یا عروسک‌هایی بسازند که در دستان شما ماهرانه حرکت کرده و جان بگیرند. نام او را شما انتخاب می کنید و برایش صدایی شیرین پیدا می کنید. این عروسک از ذهن شما بیرون آمده... نمی خواهید امتحان کنید؟! دست شما می تواند یک عروسک باشد.

۲ - نمایش عروسکی: زمانی خلق می شود که عروسک‌ها به عنوان تیپ یا شخصیت‌هایی که شما خلق کرده اید (از اشیاء ساده یا برش و فرم دادن به مواد...) رو در روی یکدیگر قرار بگیرند و قصه‌ای را برای تماشاگر شما به نمایش بگذارند. با توجه به نوع نمایش و عروسک، شما به عنوان بازی دهنده، در صحنه موقعیت‌های متفاوتی پیدا می کنید. یا مخفی می شوید در پشت دیواره‌ای به نام پاراوان و یا لباس سیاه می پوشید و روبند سیاه بر چهره می زنید و یا هیچ کدام؛ شما بازیگر می شوید و همراه او در صحنه بازی می کنید. کدام را می پسندید؟! امتحان کنید.

۱. «هنر عروسکی»، نوشته بیل برد. ترجمه جواد ذوالفقاری

۳ - جادوی هنر عروسکی: نمایش عروسکی نه تنها خاص کودک نیست، بلکه با وسعت امکاناتش به شیوه‌ای اعجاب‌انگیز، زبان گویای بزرگ‌ترهاست. در سراسر دنیا، سال‌هاست که جشنواره‌های عروسکی بین‌المللی، سازمان‌دهی می‌شوند و از اعتباری ویژه نزد نمایشگران عروسکی برخوردارند. این جشنواره‌ها از معتبرترین جشنواره‌های هنری دنیا هستند. نمایش عروسکی گریز از واقعیت نیست، بلکه به تماشاگزاردن یک واقعیت جادویی است. عروسک‌ها می‌توانند در صحنه پرواز کنند، می‌توانند ناگهان غیب شوند، اندام‌هایشان ناگهان از هم جدا شود و دوباره به هم وصل شود. آنها می‌توانند همچون کیش، دراز و کشیده شوند یا همچون ذره‌ای کوچک در فنجانی جای بگیرند. می‌توانند... نمی‌خواهید این جادو را امتحان کنید؟!

۴ - اشکال اصلی عروسک‌ها به زبانی ساده: الف - عروسک‌های دستکشی: کوچک هستند. سر عروسک در انگشت اشاره و دو دست آن در انگشت‌های شست و وسط جای می‌گیرند و حرکت داده می‌شوند. مناسب صحنه‌های کوچک و یا خیمه. ب - عروسک‌های باتومی: بزرگ‌تر هستند. سر توسط یک میله یا باتوم از داخل بدن، توسط یک دست کنترل می‌شود و دست دیگر بازی‌دهنده، میله‌های دو دست عروسک را هدایت می‌کند. ج - عروسک‌های نخ‌ی: توسط نخ‌هایی که به قسمت‌های مختلف و مفاصل بدن عروسک وصل می‌شوند و از بالا به چوب (پسایی) وصل هستند، هدایت می‌شوند. د - عروسک‌های بونراکو: بونراکو نام عروسک‌های

ژاپنی است. این هاگاهی بزرگ هستند و توسط دو نفر هدایت می شوند، یک نفر سر و یک دست و دیگری دست دوم و بدن را هدایت می کند. معمولاً در صحنه های بزرگ مورد استفاده قرار می گیرند + انواع دیگر عروسک...

۵- ذکر این نکته ضروری است که بر صحنه آوردن نمایشی که تخیل و جادوی آن تماشاگر را محسوس خود سازد، نیاز به خلاقیت کارگردان و نوآوری گروه دارد. امید آنکه این نمایش نامه ها کمکی باشند برای نزدیک شدن ذهن و روح علاقمندان به دنیای عروسکی، البته با کمک بزرگ ترها.

در ذیل کتاب نمونه هایی از کارهای عروسکی معروف جهان با ذکر چند کتاب مرجع درباره ی هنر عروسکی آورده شده است.

۱- هنر عروسکی نوشته: بیل برد ترجمه: جواد ذوالفقاری انتشارات جهاد دانشگاهی

۲- ورودی به قلمرو شبه عروسکها و نمایش های عروسکی نوشته: بهروز

غریب پور انتشارات مرکزی هنرهای نمایشی

۳- نمایش در ایران نوشته: بهرام بیضایی انتشارات مرکز هنرهای نمایشی

۴- دنیای گسترده نمایش عروسکی ترجمه و تلمیض: بهروز غریب پور انتشارات

جهاد دانشگاهی

۵- آموزش نمایش عروسکی نوشته: منصور پاکبین انتشارات ایثا

والسلام

### شخصیت‌های عروسی:

زن (با چهره‌ای نحیف و لاغر که نوزادی قن‌داق  
شده بر پشت دارد)

مرد (لاغر و تکیده با موهایی جو گندمی که از  
سنش بیشتر نشان می‌دهد)

پادشاه (چهره‌ای مهربان و بخشنده دارد)  
چند نگهبان

منبع: مثنوی معنوی

### صحنه‌ی نمایش:

صحنه اول: کلبه‌ی فقیرانه یک زن و شوهر  
صحنه دوم: محل اقامت خلیفه (بارگاه)

### شیوه‌ی اجرای عروسی:

این نمایش به طریق عروسک‌های بونراکو و  
عروسک‌های باتومی (میل‌های) قابل اجراست.  
شیوه عروسک‌های بونراکو مهارتی بیشتر در  
هدایت عروسک و عروسک گردانی می‌طلبد و  
فضای پشت صحنه (انتهای صحنه) با تاریک و  
سیاه شدن باید قابلیت مخفی کردن بدن  
عروسک گردان‌ها را داشته باشد.



## صحنه‌ی اول

/ کلبه‌ای بسیار فقیرانه. زن بچه‌ای بر پشت خود بسته است و مشغول انجام کارهای خانه است. مرد گوشه‌ای نشسته. غمگین و افسرده حال. /

- زن: چرا نشستی زُل زدی به دیوار؟
- مرد: چیکار کنم؟
- زن: دِ مرد، برو دنبال کار. مگه نمی‌بینی آه نداریم که با ناله سودا کنیم؟
- مرد: کدوم کار؟ مگه خودت شاهد نبودی. هیچ کاری برای من پیدا نمی‌شه.
- زن: از تو حرکت، از خدا برکت. تو رفتی دنبالش که پیدا نشد؟
- مرد: از دست تو، زن. مگه ندیدی دیروز ابو رحیم به من چی گفت؟ گفت: بشینی توی خونه سنگین تری.
- زن: خب دید تو برای هر چیزی و هرکاری ادا و اطوار می‌ای اینجوری گفت. حالا پاشو برو از خونه بیرون. بالاخره یه راهی پیدا می‌شه.
- مرد: (زیر لب غرولند می‌کند) هرچی ما می‌گیمن نره، می‌گه بدوش!
- زن: (ناگهان فکری به نظرش می‌رسد) راستی... می‌گن... می‌گن خلیفه آدم دست و دل بازیه. پاشو خودتو برسون به پایتخت و ازش کمک بخواه.

مرد:

برم پیش خلیفه؟ دیوونه شدی؟

زن:

نه، چطور همه می‌رن؟

مرد:

من نمی‌فهمم. روزی که تو زن من شدی گفתי با خوب و بدت می‌سازم. حالا چطور شده که هوس کردی من برم پیش خلیفه؟

زن:

گفتم با خوب و بدت می‌سازم، نگفتم صبح تا شب گرسنگی می‌کشم و دم نمی‌زنم. زن‌های مردم هزار جور ادعا و خواهش از شوهرهاشون دارن. اگه قرار بود تو مثل زن‌های مردم باشی که من باهات ازدواج نمی‌کردم. زن باید قانع باشه.

زن:

بی‌خودی اسم تنبلی‌هاتو نذار قناعت. من این چیزها حالیم نیست. یا می‌ری از خلیفه سرمایه‌ای چیزی می‌گیری و یه کاری رو راه می‌اندازی یا من برمی‌گردم خونه‌ی بابام.

مرد:

خدا بیامرزه باباتو. کدوم خونه؟

زن:

چه می‌دونم؟ بالاخره یه خونه‌ای پیدا می‌کنم.

مرد:

زن! هیچ فکر کردی آدم نمی‌تونه دست خالی بره

پیش خلیفه؟

زن:

چرا دست خالی؟ یه مدت تحمل می‌کنیم، پیاله

پیاله آب بارون جمع می‌کنیم. یه کوزه که پر شد،

می‌بری برای خلیفه. می‌دونی چقدر خوشحال

می‌شه؟ آب! اونم یه کوزه‌ی پر.



مرد: لابد همه از همه جای مملکت واسه اش آب

می برن، چه احتیاجی به آب و کوزه ما دارد؟

زن: اولاً همه حوصله ندارن پیاله پیاله آب جمع

کنن، تازه اگه این کارو هم بکنن، آب بیابون، یه چیز دیگه اس.

مرد: تو مطمئنی خلیفه خوشش میاد؟

زن: معلومه که خوشش میاد. کیه که از آب گوارا خوشش نیاد؟

مرد: پس زحمتش به عهده ی خودت.

زن: مثل همیشه! باشه. کوزه که آماده شد باید راه بیفتی.

مرد: (با تمسخر) حالا کو تا اون کوزه پر آب بشه.

### صحنه دوم

شب است. رعد و برق می زند و صدای باران می آید. زن پیاله های مختلف را زیر آسمان چیده که پر شوند و آنها را داخل کوزه بریزد.

زن: خدا کنه بارون به این زودی بند نیاد.

مرد: نه! این آسمونی که من می بینم تا صبح یه نفس می باره.

زن: شده تا صبح بیدار بشینم، امشب این کوزه رو پر می کنم.

مرد:

کوزه اگر پر بشه من همین فردا راه می افتم.

زن:

پر می شه. پر می شه.

مرد:

من رفتم بخوابم. (می رود)

/ زن مشغول پر کردن کوزه با پیاله های آب باران می شود. سپیده  
سر می زند. /

زن:

مرد پاشو، یا الله... برو که دیر شد....

/ مرد از خواب بیدار می شود و با تعجب به کوزه و درونش نگاه  
می کند. /

مرد:

یعنی پر شد....

زن:

این هم آب برای خلیفه.

مرد:

ول کن زن.

زن:

مواظب باش راهزنا کوزه رو از دستت ندزدن.

(کوزه را با تحکم به دست مرد می دهد)

مرد:

این جوری که تو نمذ پیچش کردی، اصلا کسی

نمی فهمد که این کوزه است.

زن:

فکر می کنی! هرکس که بخواد پیش خلیفه بره،

دنبال یه کوزه آب گوارا می گرده و وقتی بدونه که

تو یه کوزه آب داری، سرت رو گوش تا گوش می بُزه.





مرد:

توی دل من رو خالی نکن. از اینجا تا پایتخت  
خیلی راهه. بخواهم بترسم اصلا نمی تونم راه  
بیفتم.

زن:

خیلی خب! توکل به خدا کن و برو. من چشم به  
راحت می مونم که ببینم دست خالی برمی گردی  
یا دست پُر؟

مرد:

خدا حافظ. مواظب خودت باش.

زن:

من که توی خونه می مونم. تو مواظب خودت باش.

/ مرد راه می افتد. /

زن:

سلام منم به خلیفه برسون.

مرد:

(از زن دور شده و رو به تماشاگران) نباید دلش رو  
می شکستم. می ریم توکل به خدا هم فال و هم تماشا!

صحنه ی سوم

/ شب است. مرد خسته و نالان در بیابان پیش می رود. صدای  
زوزه گرگ می آید. مرد می لرزد. /

مرد:

خدایا کمک کن بتونم این هدیه رو به خلیفه  
برسونم و ازش کمک بگیرم. خدایا! نذار دست  
خالی برگردم خونه. زنم چشم به راهه. همه  
امیدش به منه.

/ کم کم هوا روشن می شود. مرد به نزدیکی دروازه ای می رسد.  
نگهبانی جلوی دروازه ایستاده است. /

نگهبان: ای مرد که هستی؟  
مرد: مسافری از راه دورم. برای خلیفه هدیه ای آورده ام.

نگهبان: چه می خواهی؟  
مرد: می خواهم با خلیفه سخن بگویم و هدیه ام را تقدیم کنم.

نگهبان: هدیه ات چیست؟  
مرد: کوزه ای از آب باران!

نگهبان: (با حیرت) آب باران؟ آب باران برای چه؟  
مرد: برای اینکه خلیفه بنوشد. می دانم که آب گوارا چقدر کم است.

نگهبان: همین جا بمان تا مطلب تو را به عرض خلیفه برسانم و پاسخت را بگویم.

/ مرد منتظر می ماند. نگهبان می رود. /

## صحنه ی چهارم

/ دربار خلیفه. خلیفه و ملازمانش گرد هم جمع شده اند و درباره امور کشور صحبت می کنند. نگهبان وارد می شود. /



خلیفه:

هان! نگهبان! چه شده؟

نگهبان:

جسارت است خلیفه! مردی بادیه نشین اجازه ملاقات می خواهد.

خلیفه:

ملاقات با من؟

نگهبان:

بله یا امیر!

خلیفه:

نمی بینی که گرفتار مشغله های مملکتی هستم.

چرا خودت به کار او رسیدگی نکردی؟

نگهبان:

اصرار دارد که حتماً خودش نزد شما بیاید و هدیه اش را تقدیم کند.

خلیفه:

مگر هدیه اش چیست که این همه اصرار دارد که شخصاً بیاید؟

نگهبان:

جسارت است یا امیر! یک کوزه آب باران.

/ ملازمان خلیفه می خندند. خلیفه آنها را ساکت می کند. /

اولی:

نمردیم و معنی هدیه ی گرانبها را هم فهمیدیم.

دومی:

گمان می کردم با خود گنجی را آورده است.

خلیفه:

شما هرگز تشنه نبوده اید تا بدانید آب باران در چشم آن مرد بادیه نشین از هر گنجی ارزنده تر است. بروید. می خواهم با او تنها سخن بگویم.

نگهبان! برو او را به داخل قصر هدایت کن.

نگهبان:

اطاعت یا امیر!

/ ملازمان امیر می روند. لحظاتی بعد مرد بادیه نشین با کوزه ای در بغل همراه نگهبان می آید. مرد با دیدن خلیفه می لرزد. /

خلیفه: (با لحن مهربان) خوش آمدی ای مرد! شنیده ام که هدیه ای گرانبها با خود آورده ای.

مرد: (با لکنت) بله یا امیر! هدیه ای ناقابل. آب باران است. من و همسرم با هم جمع کرده ایم.

خلیفه: پیش بیا و کوزه را به من بده.

/ مرد لرزان لرزان پیش می رود و کوزه را به خلیفه می دهد. خلیفه پیاله ای می خواهد. /

خلیفه: زود پیاله ای بیاورید.

/ نگهبان می رود و با پیاله ای برمی گردد و با تعظیم، آن را به خلیفه می دهد. خلیفه از کوزه برای خود آب می ریزد و می نوشد. /

خلیفه: الحق که آب گوارایی است. حال بگو در مقابل این هدیه ی گرانبها از ما چه می خواهی؟

مرد: (جرات پیدا کرده) یا امیر! من و همسرم بسیار فقیر هستیم. شنیده ایم که شما امیری بخشنده و کریم هستید. آمده ام تا فرمان دهید سرمایه اندکی در اختیارم قرار دهند تا زمینی، ملکی

بخرم و در آن کشت و زرع کنم و سرو سامانی به  
زندگی خود بدهم.

خلیفه: نگهبان! برو و خزانه دار را احضار کن.

نگهبان: اطاعت یا امیر!

/ لحظه ای بعد خزانه دار می آید و تعظیم می کند. /

خلیفه: خزانه دار! به کار این مرد رسیدگی کن و ببین برای

راه انداختن کارش به چه میزان سرمایه نیاز دارد.

خزانه دار: اطاعت یا امیر!

خلیفه: تو ای مرد! این پول را به عنوان قرض الحسنه از

بیت المال دریافت می کنی. کارت که رونق

گرفت، آن را بازگردان تا کار یکی دیگر از بندگان

خدا راه بیفتد.

مرد: اطاعت می کنم یا امیر!

خلیفه: اینک برو و به همسرت سلام برسان و از این که

زحمت جمع آوری این آب را کشیده است،

تشکر کن.

مرد: خداوند سایه امیر را از سر ما کم نکند.

خلیفه: خداوند لطف خود را شامل حال بندگان

فرماید و از ما راضی باشد.

/ مرد همراه خزانه دار می رود. /

خلیفه: (به نگهبان) این کوزه آب را بردار و بی آن که کسی متوجه شود، آب آن را پای درختان قصر بریز.

/ نگهبان کوزه را می گیرد و آن را بو می کند. /

نگهبان: یا امیر! این آب که بوی تعفن می دهد. چگونه خوردید؟

خلیفه: جرعه ای آب متعفن مرا نمی کشد، ولی ناامیدی آن مرد که کوه ها و بیابان ها را به امید دریافت کمک طی کرده است، او را می کشت. اینک برو آنچه را که گفتم انجام بده، حواستو جمع کن کسی متوجه نشود.

نگهبان: اطاعت یا امیر!

خلیفه: در ضمن دستور بده آن مرد را با کشتی و از راه دریا ببرند. خسته است و نمی تواند بار دیگر از بیابان بگذرد.

نگهبان: اطاعت یا امیر!

### صحنه ی پنجم

/ مرد کنار رودخانه ایستاده است و صدای به هم خوردن امواج را به یکدیگر می شنود. او متحیر است. نگهبان کنار او ایستاده است. /

نگهبان: خلیفه امر فرموده اند که از راه دریا برگردی که هم امن تر است و هم دشواری بیابان را ندارد.

مرد:

ای مرد! تو امین و مونس خلیفه‌ای. به من بگو  
خلیفه چرا با وجود این رود پهن‌آور، در تعریف از  
طعم آب کوزه با من مبالغه کرد؟

نگهبان:

خلیفه ارزش زحمات تو را می‌داند و شوق و  
اشتیاق را در یاری گرفتن از او. می‌خواست که  
ناامید برنگردی.

مرد:

(سرش را رو به آسمان می‌گیرد) پروردگارا! یک  
عمر هدایای کوچک ما را گرامی داشتی. خود  
خالق دریاها و کائنات و صحراها بودی و کوزه  
آب ما را همچون جواهری از ما پذیرفتی و ما آن  
را گرانبها پنداشتیم. خدایا! من بر لب دجله، کوزه  
آب عفن را به او دادم و چنین عزیزم داشت.  
خدایا! عبادات پیش پا افتاده‌ی ما را چون  
دریاهای بیکران خویش بپذیر، همچون کوزه  
حقیر من!

/مرد به گریه می‌افتد. نگهبان دست روی شانه او می‌گذارد./

نگهبان:

امیر می‌خواست که تو این را بدانی! برو و دل  
قوی دار که این مُلک در سایه عدالتِ امیر  
پیوسته سعادتمند خواهد بود.

«پایان»

کتابخانه کودکان

۳۲۴  
۷۴



مؤسسه فرهنگی  
معدنی تربیت

شابک ۹۶۴-۳۲۸-۳۲۲-۳

ISBN 964-348-322-3